

کتاب حاضر از جمله آثار استفان بکمان است که من آنرا برای هر چه بهتر درک نمودن وضعیت منطقه تقدیم حضور شما میکنم. دو کتاب قبلی او، «فلسطین و اسرائیل»، «فلسطین و اسرائیل- تجزیه و تحلیلی از نگاه چپ» را در گذشته به جنبش ارائه داده ام.

رفقا، جنگ حاضر میان جنبش آزادیبخش فلسطین و اسرائیل جنایتکار همانند دیگر جنگهایی که میان آنها رخ داده است، جنگیست عادلانه از جانب جنبش آزادیبخش فلسطین و غیرعادلانه از جانب اسرائیل و این امر حمایت از جنبش فلسطین را بر هر فرد، نه کمونیست که آن از وظایف آنهاست، با وجدانی ضروری میسازد.

اتخاذ موضعی بیعمل به این بهانه که هر دو نیرو ارتجاعیند و جنگ آنها جنگ ما نیست، بعبارت دیگر اتخاذ موضعی ترتسکیستی و شبه ترتسکیستی، خیانت به خلق فلسطین و در نهایت خیانتیست به طبقه کارگر جهان که نه تنها به حل تضاد میان کار و سرمایه کمکی نخواهد کرد بلکه آنرا دچار ضعف و در نهایت حل آنرا هر چه طولانیتر خواهد نمود.

بر این اساس رفقا، بیایید در کنار هم با این جرثومه فساد و عامل امپریالیسم که وجودش تنها مایه ننگ بشریت است مبارزه کنیم، دست از بیعملی برداشته و با ایجاد جبهه ای واحد با این دشمن مشترک بشریت، با توسل به همان سیاستی که در جنگ جهانی دوم بر علیه هیتلر اتخاذ شد، بدون در نظر گرفتن اختلافات و دیدگاههای مختلف، بر علیه دشمن واحد، امپریالیسم و دشمن بشریت، صهیونیسم جنایتکار، مبارزه نماییم.

این شاید که دشوارترین راه باشد اما تنها راه نجات خلق فلسطین و بشریت است چرا که بدون آزادی، نه تنها، خلق فلسطین بلکه هر ملتی، هیچ ملتی آزاد نیست. آزادی من در گرو آزادی دیگران و آزادی دیگران در گرو آزادی من است.

با درودهای رفیقانه

پیام پرتوی

استفان بکمان

استفان بکمان متولد ۱۹۳۴ در گاتنبرگ روزنامه نگار و نویسنده ایست سوئدی. او میان سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۹ در Svenska Dagbladet روزنامه نگار بود. او چند مقاله سیاسی نیز برای پرولتر (ارگان رسمی حزب کمونیست سوئد [م.ل]) و روزنامه "اخبار امروز" نوشته است. استفان بکمان یکی از افراد برجسته در جنبش سوئد- فلسطین بود و با تجزیه و تحلیلهای مداوم خود از دیدگاهی مارکسیست لنینیستی' کمکهای فراوانی به این جنبش نموده است.

استفان بکمان

فلسطین و امپریالیسم آمریکا

مترجم: پیام پرتوی

http://www.marxistarkiv.se/skribenter/s-beckman/s_beckman-palestina_och_usa-imperialismen.pdf

برادران عزیز مسلح فلسطینی

من می‌خواهم از این فرصت بمنظور عرض صمیمانه ترین تبریکات خودم به شما و تاکید دوباره حمایت از مبارزه عادلانه شما بر علیه متجاوزان اسرائیلی، به رهبری امپریالیستهای انگلیس و آمریکا، بخاطر حقوق ملی مشروعتان استفاده کنم.

مردم ما در جنوب ویتنام متقاعد شده اند که مبارزه شما از طریق تجربیات مردم ما هر چه بیشتر گسترش خواهد یافت.

ما میدانیم که مبارزه شما با مشکلات فراوان مواجه خواهد شد و بسیاری از محرومیتها را تحمل خواهید نمود، اما از طریق اراده، وحدت و اتحادمان بر کلیه مانورهای دشمن جنگ طلب و معاند پیروز خواهیم شد.

در پایان، با تمام وجود آرزوی بزرگترین پیروزیها را برای برادران فلسطینم دارم. تبریکات صمیمانه ام نثار شما و مبارزه شما. انگوین تای بین

مقدمه ۱. صهیونیسم و امپریالیسم

اسرائیل در غرب آسیا بعنوان مدافع امپریالیسم، و قبل از هر چیز، امپریالیسم آمریکا عمل مینماید. یهودیان در اسرائیل بدلیل ماهیت استعماری و نژاد پرستانه جنبش صهیونیستها و متعاقب آن همکاری با منافع امپریالیستها به اجرای این نقش ناکزیر شده اند.

اسرائیل بعنوان یک قدرت استعماری، به عبارت دیگر، بعنوان کشوری متشکل از مهاجران در منطقه ای که در آن مردمی دیگری زندگی میکردند، و بعنوان دولتی نژاد پرست، یعنی، کشوری که در آن مقام مردمانی از یک نوع بخصوص بالاتر از مقام دیگر مردمان قرار داده میشوند، نمیتوانست ایجاد شود و نمیتواند بدون دریافت حمایت از خارج پایدار باقی بماند.

هدف اصلی من در کتاب "فلسطین و اسرائیل"* در هم شکستن افسانه های خطرناک و غیر واقعی بودند که اسرائیل را پس از ایجادش در سال ۱۹۴۸ احاطه نموده است. با توجه به موضع مسلط این افسانه ها ضروری بود که در این کتاب حمله بر روی صهیونیستها و اسرائیل- اگر چه اسرائیل تنها بخشی از دستگاه حاکمیت که بر علیه توسعه و رهایی مبارزه مینماید- متمرکز میشد.

* کتاب فوق توسط من ترجمه و در صورت درخواست به متقاضی ارسال خواهد شد- مترجم.

من در حال حاضر افشای نقش امپریالیسم آمریکا را در غرب آسیا، برجسته نمودن همکاری میان آمریکا، کشورهای دیگر با امپریالیست‌ها یا منافع نو استعماری، اسرائیل، و رژیم‌های عربی با ویژگی‌های مختلف، از وظائف اصلی خود میدانم.

دو شرط اصلی که اسرائیل بر اساس آنها باید حمایت اقتصادی و سیاسی را دریافت مینمود که تا کنون دریافت نموده است:

۱. امپریالیسم در غرب آسیا دارای منافع بسیار مهمی است.

۲. اسرائیل بعنوان یک کشور دارای چنان طبیعتیست که حمایت از این منافع به نفع اوست.

قدرتهای باصطلاح غربی در حال حاضر از طریق بهره برداری از نفت غرب آسیا سالانه سود خالصی بالغ بر تقریباً ۳ میلیارد دلار بدست میاورند. نفت نه تنها از اهمیت اقتصادی بلکه از اهمیت استراتژیک نیز برخوردار است. در ضمن غرب آسیا دارای وضعیت سیاسی و جغرافیایی است که آنرا از نظر نظامی-استراتژیکی مهم میسازد.

اسرائیل بخاطر طبیعت استعماری و نژادپرستانه اش نمیتواند در منطقه ادغام شود، در تضاد با اطرافیان خود قرار میگیرد، و بهمین دلیل به مخالفت با هر گونه پیشرفتی که میتواند مردم عرب را متحد و نیرومند سازد علاقه مند است.

کشور به همین دلیل، برای مثال، با هر گونه توسعه "مترقی" سوسیالیسی در جهان عرب، هر گروهی یا جنبشی که هدفش نیرومند یا متحد نمودن مردم در کشورهای مختلف است مبارزه مینماید. قدرتهای بزرگ و شرکتهای نفتی آنها با توسل به این سیاست اسرائیل قادر به کنترل تعداد زیادی از کشورهای عربی گشته اند.

بدلیل این منافع مشترک است که دولت آمریکا سالانه کمکهای اقتصادی قابل توجهی به اسرائیل ارائه میدهد (۱۹۴۹-۱۹۶۶ کمک دولتی آمریکا در قالب کمکهای مالی و وام تقریباً ۲ میلیارد دلاری ارائه شد - که البته بعنوان حامی رقم بسیار بزرگیست، اما مبلغ بسیار ناچیز در مقایسه با سود نفتی).

هدایای شخصی به اسرائیل از پرداخت مالیات معاف شدند (میان سالهای ۱۹۴۹-۱۹۶۶ دولت آمریکا به این وسیله از ۴۵۰ میلیون دلار مالیات به هدایا، که ۲۰۱ میلیارد دلار را شامل میشد، خودداری ورزید. و به اسرائیل بعنوان تنها کشور خارجی اجازه داده شد که در آمریکا اوراق قرضه بفروشد (در آنجا تا ۱۴ ژانویه ۱۹۶۶، ۸۴۰ میلیون دلار اوراق قرضه اسرائیلی فروخته شد).

در خلال دهه ۶۰ موشکهای هاوک، تانکهای پاتون و بمبهای اساکای هاوک به اسرائیل فروخته شد (در این رابطه "فروخت" عبارتی عجیب و غریب میشود چرا که همزمان با اهدای پول، میفروشد). بدون این منافع مشترک اسرائیل این کمکها را دریافت نمینمود.

اسرائیل، به دلیل طبیعت استعماری و نژاد پرستانه اش منافع مشترکی با امپریالیسم آمریکا بدست میاورد و این کمکها را دریافت نمیکرد اگر از چنین طبیعتی برخوردار نبود. از این میتوان نتیجه گرفت که طبیعت نژادپرستانه و استعماری شرط لازم است برای وجود این دولت صهیونیستی.

این منافع گروهی تنها موردیست که مهاجران باید بسرعت به آن به تن در دهند. دومی همانطور که گفته شد امپریالیسم است. فلسطین و مناطق حول و حوش آن از مدت زمانی بسیار طولانی قبل از دوران ما اهمیت استراتژیک و تجاری بسیاری پیدا کرده بود.

اهمیت آن توسط کانال سوئز که در ۱۸۶۹ برای عبور و مرور باز شد - و پس از آغاز شکار نفت در ابتدای دهه ۱۹۰۰ (۱۹۰۸) اولین میدان نفتی در منطقه، جنوب عراق، کشف شد) افزایش یافت.

۱۹۰۷ نماینده گان قدرتهای استعماری، انگلیس، فرانسه، هلند، پرتغال، ایتالیا و اسپانیا از جمله در مورد ظهور یک قلمرو خارجی که میتواند میان بخش "شرق نزدیک" آفریقایی از آسیایی تمایز قائل شود - اقدامی متقابل بر علیه ناسیونالیسم - ه در حال ظهور عربی - بحث و گفتگو نمودند.

(از همان سال ۱۸۸۰ پلاکاردهای انقلابی توسط ناسیونالیستها بر روی دیوار خانه های بیروت چسبانده شدند و در آن استقلال از سوریه مطالبه شد - از جمله فلسطین) ۱۹۱۷ دولت انگلیس برآشود که از جنبش صهیونیستی، درآزمان از مدتها پیش پیشنهاد همکاری ارائه نموده و این در اعلامیه موسوم به اعلامیه بلفاست منعکس شده بود، بهره برداری نماید.

بدین وسیله دیگر قدرتهای بزرگ را به پذیرش سرپرستی انگلیس ناگزیر نمودند، که پس از آن علیرغم ظهور مناقشات فزاینده ای که در رابطه با مقاصد بیش از حد گسترده جنبش استعماری صهیونیستها بسختی میتواند مورد قبول قیم حاکم واقع گردد - بعنوان یکی از مهمترین پایگاههای انگلیس در منطقه تا پس از جنگ جهانی دوم باقی ماند (میتوان با برخی از مناقشات میان رودزیا و انگلیس مقایسه نمود).

دولت و صنعت آمریکا از همان دوران پایانی جنگ جهانی به نفت آسیای غربی چشم دوخته بود، در خلال جنگ جهانی دوم ارزش واقعی منطقه از نظر اقتصادی و استراتژیکی کاملاً روشن شد، و توجهات بر روی بدست گیری قدرت بعنوان "نقش محافظ" برای مستعمره یهودی - که از جمله به معنای دشوار نمودن رابطه میان انگلیسیها و صهیونیستها بود - متمرکز شد. قعطنامه سازمان ملل متحد در مورد تقسیم فلسطین (۲۹ نوامبر ۱۹۴۷) در اساس کار آمریکا بود.

بهره برداری انگلیس و آمریکا از مستعمره نشینهای یهودی تنها یک نسخه بزرگ است از بهره برداری از اقلیت توسط طبقات حاکم در سیستم سرمایه داری.

این امر در مقایسه با انگلیس در آمریکا قابل قبولتر میشود، چرا که در آنجا اقلیتی بسیار بزرگ از یهودیان وجود دارد. این اقلیت دو برابر جمعیت اسرائیل است و بعنوان یک "سرزمین مادری" برای مستعمره نشینان در غرب آسیا مورد بهره برداری قرار میگیرد - به موجب آن البته دولت آمریکا تا حدی میتواند بعنوان دولت "سرزمین مادری" عمل نماید.

اقلیت یهودی مورد بهره برداری قرار میگیرد - اما، همانطور که یوری انوری در مورد اعلامیه بالفور مینویسد: "اگر انگلیس صهیونیستها را برای منافع استعماری خود مورد بهره برداری قرار داد به همان میزان توسط صهیونیستها برای مقاصد خودش مورد بهره برداری قرار گرفت" (انوری ص ۵۸). این در مورد آمریکا و انگلیس به یک میزان اعتبار دارد.

گروههای حاکم در میان جنبش صهیونیستی، امپریالیستها - و در انتها اهمیت استراتژیک اقتصادی و سیاسی غرب آسیا - شرایط را برای مهاجران یهودی چنان آماده ساخت که که استعمارگران "خوبی" باشند و در غرب آسیا ادغام شوند.

استفان بکمان

فلسطین و امپریالیسم آمریکا

مترجم: پیام پرتوی

http://www.marxistarkiv.se/skribenter/s-beckman/s_beckman-palestina_och_usa-imperialismen.pdf

مقدمه ۲. جبهه مردمی و مرامنامه سیاسی جبهه دمکراتیک

جبهه مردمی برای آزادی فلسطین (پ اف ال پ) خلاصه ای از یک مرامنامه سیاسی را، اتخاذ شده در جریان کنفرانس اوت سال ۱۹۶۸، در قالب اعلامیه ای منتشر نموده است. جبهه در فوریه ۱۹۶۹ منحل و برنامه در هر دو، جبهه مردمی و جبهه دمکراتیک اعمال میشود. متن زیر ترجمه ایست از این اعلامیه.

"مسئله فلسطین بصورتی تنگاتنگ به وضعیت کشورهای عربی همسایه و وضعیت بین المللی پیوند خورده است. این رابطه دیالکتیکی در سراسر تاریخ فلسطین قابل مشاهده است. برای مثال رژیم عثمانی در استانبول، "آن مرد بیمار"، به سرمایه صنعتی اروپا اجازه داد که خود را بر روی املاک این رژیم پرتاب کند، بخشی از این املاک، فلسطین، در اختیار سرمایه یهودی به رهبری صهیونیسم، قرار گرفت.

دولتهای عربی در واقع بعنوان نتیجه ای از جنگ جهانی اول توسط امپراطوریه بلعیده شدند. انگلیس که بمنظور ایجاد جدایی میان جنبش نوپای عربی به یک سازمان مسلح نیاز داشت وظیفه ایجاد یک میهن ملی یهودی را برعهده گرفت (اعلامیه بالفور ۱۹۱۷).

رژیمهای فنودالی آنزمان منافع قدرت استعماری را تقسیم و در برابر جنبش آزادیبخش عربی و فلسطین هدف مشترکی اتخاذ شد. قدرت استعماری در ازای این یاری از این طبقات حاکم در مقابل مردم خودشان محافظت نمود. در رابطه با طرح تسلیم فلسطین به صهیونیستها از جانب انگلیس، تنها درخواست این رژیمهای عربی از "متحدان" خود "درک" حقوق مردم فلسطین بود.

بر این اساس اینکه این رژیمها با توسل به یک مبارزه مسلحانه در مقابل این طرح انگلیس ایستادگی نمودند کاملاً طبیعی بشمار میرود، چرا که اگر توده ها مسلح و سازماندهی میشدند امتیازات طبقاتی این رژیمها مورد تهدید قرار میگرفت.

جنگها در فلسطین از همان آغاز مبارزه ای بود میان نیروهایی که از یکطرف توده های محروم را نمایندگی مینمودند و از طرف دیگر، امپریالیسم، با رژیمهای عربی بهم پیوسته و صهیونیسم.

شکست سال ۱۹۳۶، ایجاد شده توسط فنودالیسم مذهبی (حاج امین الحسینی)، قشر بالایی بورژوازی (حزب استقلال) و رژیمهای ارتجاعی آندوران، منالیت بر رابطه دیالکتیکی میان موقعیت در فلسطین و وضعیت بین المللی و کشورهای عربی.

در حال حاضر صدای اعتراضات ارتجاعی بر علیه دخالت در امور کشورهای عربی مطرح شده است، امری که آگاهانه یا ناآگاهانه منجر به عدم دخالت در امور فلسطین میشود.

اما هنگامیکه جناح راست فلسطین این تر را به پیش میبرد در تلاش است که از شکستهای مکرر، ۱۹۳۶ و ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷، چشم پوشی نماید، شکستهایی که رژیمهای عربی از طریق پذیرش قطعنامه ۲۴ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت که انحلال مسئله فلسطین را پذیرفته است، ایجاد شدند.

جنبش آزادیبخش ملی فلسطین در برابر انتخابی روشن قرار گرفته است، یا انحلال مسئله فلسطین را بپذیرد یا به برنامه ای برای یک جنگ آزادیبخش مردمی بپیوندند. چنین برنامه ای نمیتواند بدون عدم اتخاذ موضعی بر علیه رژیمهای عربی که آنرا مردود میدانند مورد تصویب قرار گیرد. مقاصد خوب و شعارهای احساسی عوامفریبانه در برابر این واقعیتهای بی اثر میباشند.

درسهایی از شکست ۱۹۶۷

شکست در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تنها نظامی نبود، آن ساختار یک جنبش ملی فلسطینی عربی را نیز تشریح مینماید. هم بصورتی رسمی و هم بعنوان شکستی- مردمی، در زمینه اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیکی.

رژیمهای فنودالی و سرمایه داری ۱۹۴۸ قادر به بسیج ارتشی مدرن و آزاد نمودن خود از بند استعمار نبودند و بدین طریق خود را توسط ناکامیهایشان محکوم نمودند. پرزیدنت ناصر حق داشت هنگامیکه به رفقای محاصره شده خود در فلوجه گفت "اولین گام برای آزادی فلسطین در گرو آزادی مصر از رژیم فاروق است".

در آزمون وظیفه اصلی جنبش آزادیبخش ملی عربی و فلسطینی این بود که خود را از شر رژیمهای فنودالی و سرمایه داری که مسئولیت شکست را برعهده داشتند رها سازند. از طریق نابود نمودن این رژیمها میتوانستند توسط ایجاد صنایع و اصلاحات ارضی اقتصادی ملی مدرن را بنا نهند.

یکچنین اقتصادی، که توسعه آن باید مستقل از جهان سرمایه داری و فشارهای امپریالیستی و روشهای باج خواهی باشد، قادر به ایجاد ارتشهای منظم و مردمی میشد، این ارتشها میتوانستند وظیفه مبارزه دراز مدت بر علیه نیروهای ارتجاعی را بر عهده گیرد که در جهان عرب توسط اسرائیل و رژیمهای ارتجاعی عربی نمایندگی میشوند.

چنین توسعه ای واقعا آغاز و با رشد یک طبقه متوسط که توسط کارگران، فقیران، کشاورزان و سربازان احاطه شده بود همراه شده است. این ائتلاف تحت رهبری طبقه متوسط مبارزه بر علیه سرمایه داری مرفه و فنودالیسم را آغاز نمود.

این خود را در برنامه ها و تغییرات سیاسی و اقتصادی منعکس مینماید که در مصر، سوریه، الجزایر و تا حدی در عراق ظاهر شده اند. هدف از این تغییرات این بود که اقتصاد فنودالی را نابود ساخته و آنرا با اقتصادی که در اساس بر صنعت سبک بنا نهاده شده است جایگزین نماید.

در ضمن مقصود اینبود که مسئله کشاورزی را به نفع کشاورزان فقیر یا بدون زمین حل نماید، که به کشور برق، نیرو و غیره بدهد. این اقدامات میتوانست به ساخت و ساز اقتصادی مستقل و به مبنایی سیاسی و اقتصادی برای مبارزه در برابر امپریالیسم و صهیونیسم مبدل گردد.

این همچنین میتوانست شرایط را برای سازماندهی ارتشهای مدرن، که قادر به دفاع از کشور و آزادی فلسطین بشود، فراهم نماید. اما سریعا پاسخی داده شد: تجاوز ۱۹۵۶ هدفش نابودی رژیم مترقی مصر بود. این رژیم منافع امپریالیسم را در جهان عرب و در فلسطین اشغالی مورد تهدید قرار داده بود.

در ضمن بمنظور سرنگون نمودن این رژیمها تلاشی از داخل صورت گرفته است، بویژه از جانب آمریکا. این نیز با شکست مواجه شده است. امری که در حال حاضر باید به آن توجه ویژه ای مبذول نمود پی بردن به علل ناکامی این رژیمهای مترقی و جنبش آزادیبخش در ژوئن ۱۹۶۷ است.

نظریه پردازان و حامیان خرده بورژوازی از این شکست دو تفسیر ارائه داده اند. بر اساس یکی از آنها آن میتوانست به برتری فنی و علمی دولت صهیونیستی و بر اساس دومی به اشتباه تاکتیکی (تخریب حمل و نقل هوایی عربی) مربوط باشد.

آنها این نتیجه را اتخاذ مینمایند که بمنظور رسیدن به اسرائیل باید توجه بیشتری را مبدول توسعه فنی، و اقداماتی که دفاع متعارف را تقویت مینماید، نمود. به نظر میاید که این نظریه پردازان با تاریخ مدرن آشنایی ندارند: اگر برتری فنی و علمی عوامل پیروزی را دامن زدند، چگونه میتوان مبارزه پیروزمندانه خلق ویتنام را توضیح داد؟

اگر یک کشور کوچک عقب مانده نمیتواند در برابر آمریکا مقاومت نماید، مورد کوبا چگونه قابل توضیح است؟ اگر قرار باشد که به این نظریه پردازان گوش کنیم شاید ناگزیر شویم که برای دریافت قدرتی برابر با اسرائیل یک قرن در انتظار بمانیم. واقعیتهای تاریخی مدرن علل پیروزی ویتنام و کوبا، کشورهای کوچک و توسعه نیافته. و علل ناکامی جهان عرب را تشریح مینماید.

ویتنام و کوبا توسط رژیمهای ملی انقلابی، مبتنی بر پرولتاریا و کشاورزان فقیر، رهبری میشدند. این رژیمها بمنظور حل مسئله آزادی ملی و انقلاب دموکراتیک امکانات مادی و معنوی کشور را از طریق نابود نمودن امتیازات سرمایه داران و ایجاد پایه ای مادی برای اقتصاد و سیاسی مستقل- بسیج نمودند.

چنین برنامه اقتصادی و سیاسی قادر به بسیج و تسلیح همه طبقات، با منافع مشترک عینی برای آزادی ملی و برای مبارزه با امپریالیسم، است. در چنین شرایطی است که رمز عبور "جنگ توده ای" دارای اهمیتی مشخص و علمی میگردد، هنگامیکه اکثریت توده های مردم بمنظور به مبارزه طلبیدن امپریالیسم و متحدانش خود را در ارتشهای منظم و شبه نظامی سازماندهی مینمایند.

در کشورهای ما مسئله متفاوت است. جنبش عربی و فلسطینی توسط خرده بورژوازی رهبری میشوند. بنابراین برنامه "ایدئولوژیکی" و اقدامات این طبقه شکست خورده است. بدلیل اینکه از اتحاد با توده ها و سرمایه داران به یک میزان میهراسد، در زمینه های اقتصادی تنها موفق به انجام اقداماتی نیمه کاره شده است.

به دلیل همان وحشت تنها به سازماندهی ارتشی منظم دست یازیده و از تسلیح توده ها سرباز زده است. در چنین شرایطی است که خرده بورژوازی درگیر شد، شکست خوردند و با شتاب تقاضای آتش بس نمودند. آنها شعارهای خود را فراموش کردند: "جنگ مردمی"، "مبارزه برای هر وجب از زمین"....

اینها بودند گزینه هایی که پس از آن پدید آمدند: یا انتخاب راه کوباییها و ویتنامیها که با توسل به آن میتوان با بسیج توده ها با برتری فنی و علمی اسرائیل مواجه نمود، یا به همان روشی ادامه داد که منجر به شکست ژوئن سال ۱۹۶۷ شد و اینکه در رابطه با اسرائیل و استعمار نو باید به ناکامیهای پیوسته منجر بشود.

در واقع گزینه دومی در حال رخ دادن است. و این تصادفی نیست: خرده سرمایه داری برای انتخاب راه ویتنامیها و کوباییها باید از امتیازات خود چشم پوشی نماید. و در تاریخ در مورد طبقه ای که داوطلبانه از منافع خود چشم پوشی نموده باشد مثالی وجود ندارد.

جنبش مقاومت فلسطین نتایج زیر را استنباط نموده است:

۱- جنبش مقاومت قربانی نظرات دست راستی بوده که بصورتی موثر به پنهان نمودن تضادهای سیاسی و اجتماعی که به شکست مردم فلسطین و عرب منجر شد یاری رسانده است. رژیمهای عربی بدین طریق از کلیه طبقات انقلابی سلب مسئولیت نموده و آنرا به حاشیه - قبل و پس از ژوئن ۱۹۶۷ - رانده اند.

جنبش مقاومت فلسطین بجای تجزیه و تحلیلی مناسب از دلایل شکستهای مکرر، امری که میتواندست به ایجاد جبهه ای در برابر اسرائیل، امپریالیسم و متحدان عربییش بیانجامد، مفتون شعارهای عوام فریبانه («عدم مداخله در امور اعراب»، «وحدت ملی فلسطین»، «در این مرحله آزادی ملی نه راست نه چپ») شدند، شعارهایی که بصورتی جدی تنها در خدمت نیروهای تسلیم طلب و سیستم در منطقه قرار میگیرد.

جنبش مقاومت فلسطین به هزینه نیروهایی که یک نیروی آزادیبخش عربی و فلسطینی را مد نظر قرار داده اند در مورد تجزیه و تحلیل عوامل شکستی که در آن دولتهای عربی متحد امپریالیسم از بحران بعنوان پیروز ظاهر شده اند در عمل بصورتی کلی ناکام مانده است.

۲- بدین طریق جنبش مقاومت فلسطین به مهره ای مبدل شده است که طبقات عرب حاکم در تاکتیک خود از آن بعنوان وسیله ای در جهت باقی نگاهداشتن توده های عرب در حاشیه، بجای سازماندهی آنان از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی، استفاده میکنند. جنبش مقاومت همچنین در تلاشها بسوی یک راه حل سیاسی که میتواندست مسئله فلسطین را بی ارزش جلوه دهد بعنوان کالایی مورد بهره برداری قرار گرفته میشود.

۳- جنبش مقاومت توده های فلسطینی و عرب را به سلاح سیاسی و ایدئولوژیکی، به ترتیبی که در برابر توافقهایی سیاسی مبارزه نموده و قادر به دفاع از خود باشند، مسلح نموده است. این جنبش در ضمن از حوادث سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ تجزیه و تحلیلی ندارد. این امر نتیجه ایست از ساختار طبقاتی در بخشهای مهم جنبش مقاومت.

مسیر دستیابی به آزادی ملی

جنبش مقاومت فلسطین که بخشی از جنبش آزادیبخش عربی محسوب میشود به دلیل ترکیب خرده سرمایه داری که آنرا کنترل مینماید در بحران بسر میبرد. جنبش آزادیبخش ملی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین تحت رهبری خرده سرمایه داری قرار ندارد.

۱- مسلح نمودن خود به یک نظریه انقلابی و علمی که به کارگران تعلق دارد و بر طبقاتی متکی است که در نبرد نهایی چیزی برای از دست دادن ندارند امریست ضروری.

۲- برای یک جنبش انقلابی بیدار نمودن آگاهی سیاسی توده ها ضرورتیست بی چون و چرا. این امر از طریق افشای شکست انقلاب ۱۹۳۶، همانند شکست ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷، آغاز میشود. از میان این دلایل باید بر روی نقش ارتجاعی عربی تاکید ورزید.

۳- رد قطعنامه شورای امنیت و اتخاذ برنامه ای برای آزادی، تسلیح توده ها و سازماندهی آنها در جبهه ای گسترده علیه اسرائیل، امپریالیسم و ارتجاع عرب مطالبه ایست مطلق. بر علیه جنگ امپریالیستی - اسرائیلی که بر اساس برتری فنی و حمله رعدآسا بنا نهاده شده است باید با بکارگیری ایدئولوژی پرولتاریا جنگی مردمی را در دراز مدت سازماندهی نمود.

۴- طبیعا گفتگوها در مورد ایجاد نیرویی پیشرو و مسلح به نظریه پرولتاریا به ترتیبی که بتواند توده های سازماندهی شده را بدون اتکاء به دیگران در جنگی رهبری نماید روشن خواهد شد. در غیر اینصورت جنبش مقاومت در بازی میان کشورهای عربی کنونی بعنوان مهره ای باقی خواهد ماند.

مسیر انتخاب شده برای دستیابی به پیروزی باید کاملا مردود اعلام شود و بجایش موضعی برگزیده شود که جنبش مقاومت فلسطین را به جنبشی توده ای که از نظر سیاسی، ایدئولوژیکی و مادی مسلح شده است مبدل نماید. این تحول تنها تحت رهبری یک نیروی مترقی مسلح به ایدئولوژی پرولتاریا، در مخالفت با اسرائیل، امپریالیسم و متحدانش در جهان عرب، امکانپذیر خواهد بود.

